



که نوکر آمریکا بودند ،
نقشه می کشید .
اسم آن مرد فیدل بود ؛
فیدل کاسترو .
کاسترو هم عقیده داشت :
بر ضد دشمنی که تا دندان مسلح است ؛
بایست مسلحانه جنگید .
چه گوارا و کاسترو با هم متحد شدند ،
و روز به روز
افراد بیشتری به آنها پیوستند
شبها و روزها مبارزه کردند ،
تا اینکه انقلاب کوبا را به ثمر رساندند .
نوکران آمریکا را بیرون کردند .
و حکومت کشور را به دست مردم کوبا سپردند .
فیدل در کوبا ماند ،
اما چه گوارا ...
اما چه گوارا تنها به انقلاب در یک کشور قانع نبود .





او میخواست همه کشورها مانند کوبا آزاد باشند .
او میخواست هر کشوری به دست آزادمردان همان کشور
اداره شود ،

نهمشتی بیگانه ، فاسد ، سرمایه دار و احمق .
او می خواست
کاری کند

که دیگر کودکی از فقر و بیماری
در آغوش مادرش جان ندهد .
که زندگی برای همگان یکسان باشد .
پس ، مدت زیادی در کوبا نماند ؛
و باز ، کولباری بر دوش ،
گیوههایی در پا ،
و تفنگی در دست ،
راهی سرزمینهای دیگر شد ؛
تا آتش انقلاب را در سرزمینهای دیگر بیفروزد .
حال دیگر چه گوارا هرجا می رفت ،
از انقلاب کوبا می گفت ؛

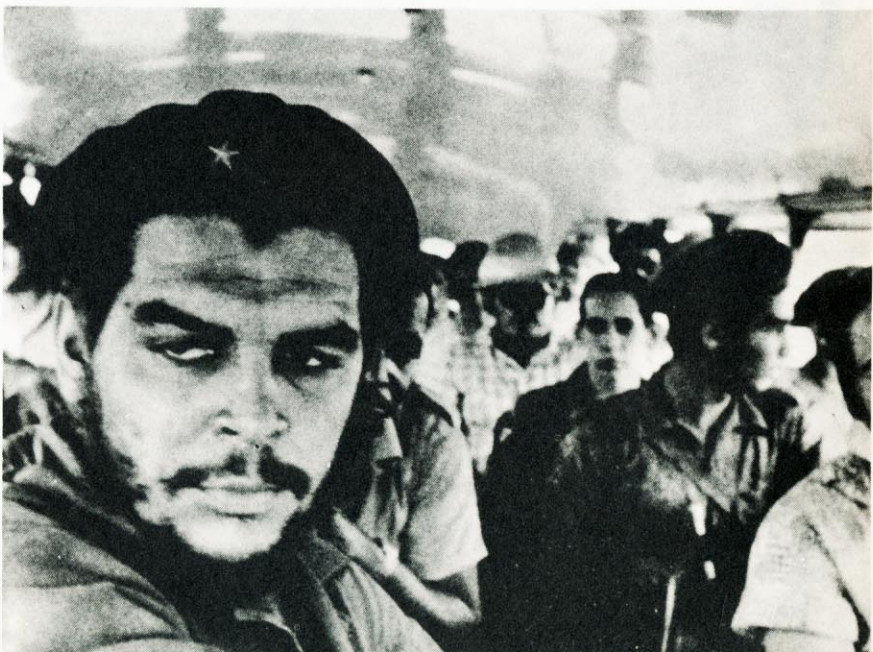
از نوکران آمریکا ،
که پس از پیروزی آنان ،
دشمن را روی کولشان گذاشته بودند ،
و مثل موش فرار کرده
مردم که از آمریکاییها دل خونی داشتند ،
از ته دل میخندیدند ؛
و به حرفهای چهگوارا گوش می دادند ،
تا آنها هم بتوانند کشور خود را آزاد سازند
چهگوارا " پیک انقلاب " شده بود .
روز به روز رفقا و همزمان بیشتری پیدا می کرد ؛



و بچه‌های کوچک ،
 نخستین و صمیمی‌ترین استقبال کنندگان او بودند ؛
 آنها چقدر دلشان می‌خواست بزرگتر بودند !
 تا تفنگ به دوش می‌انداختند ،
 و دوش به دوش او ،
 در کوهها و جنگل‌ها ،
 بر ضد دشمنان خود می‌جنگیدند .

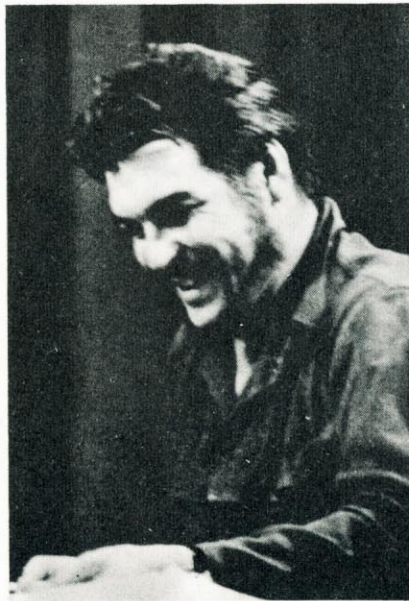


پیک انقلاب هر جا که پا می‌گذاشت ؛
 آتش انقلاب زبانه می‌کشید ،
 و دامن مفتخورها را می‌سوزاند .
 صدای پای او ،
 صدای آزادی بود ،
 صدای استقامت بود ،
 صدای مبارزه بر ضد همهء دشمنان خلق بود :





رئیس جمهورها ،
ژنرالها ،
کشیشها
بانکدارها
و خیل دست نشاندگان عموسام ،
از شنیدن نام او
خود را می باختند ،
و مرگ او را آرزو می کردند .
اما دیگر نه گلوله کاری بود ،
نه زندان .
نه توپ و تانک اثر می کرد ،
نه تبعید .
نه موعظه کشیشان اغفال می کرد
نه تهدید ژنرالها .



از ونزوئلا تا آرژانتین ،
از اکوادور تا سالوادور ،
هرجا و همهجا
تنها صدا ، صدای چهگوارا بود
و رفتن در راه چهگوارا .
ولی دشمنان هم راحت نمی نشستند ،
و شب و روز نقشه می کشیدند ،
تا این عقاب تیزپرواز را
از پا درآورند .

زیرا که با وجود او ،
هیچگاه خواب راحت نداشتند .
و دیری نمی گذشت ،
که راه دزدی و غارت آنان بسته می شد .
و سرمایه هایشان به خطر می افتاد .
آخر مردم کم کم آگاه می شدند ،